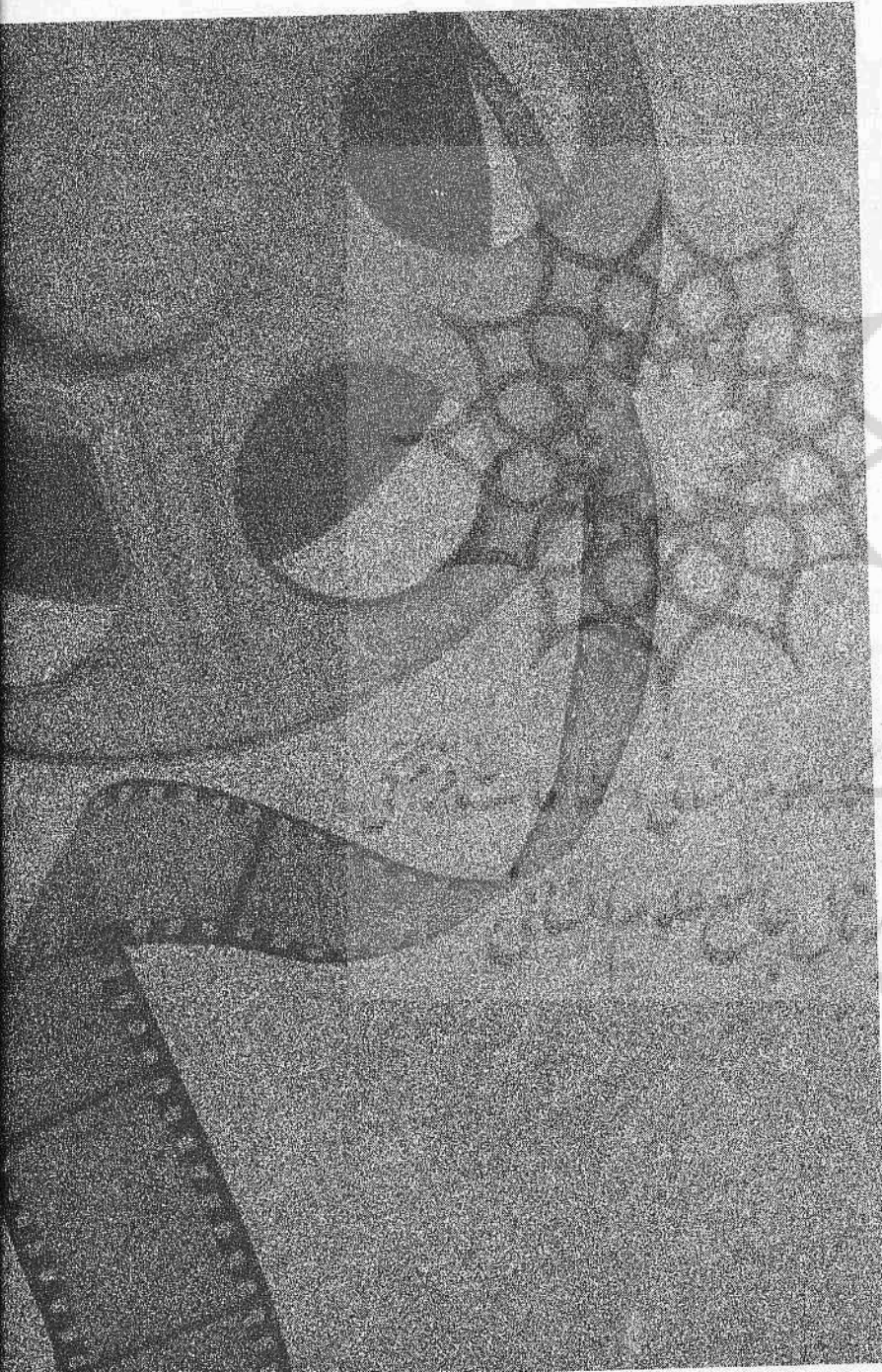


# مبانی روانکاوی در سینما

ترجمه: آرشد معیریان

منبع: New Vocabulary in film semiotics





برخی از تئوریسین‌های سینما، بین رفتارهای روان آدمی (به طور اعم) و عملکرد بازنمایانه سینما (به طور اخص)، به وجود نوعی رابطه و تشابه معتقدند و این می‌نشانند که تئوری فروید راجع به ذهنیت انسانی و زایش‌های ناخودآگاهش می‌تواند جلوه‌های تازه از فرآیند خویش من، به فیلمسازی و تماشای فیلم بخشد. به همین دلیل، یکی از اهداف تئوری روانکاری در سینما، مقایسه نظام‌مند بینما به عنوان یک پدیده بسیار تماشایی، با ساختار اجتماعی روانی رفتارهای کل گرفته در فرد است.

تئوری فیلم در استقلال از روانکاوی، عمدتاً از نظریات روانکاوی فرانسوی ژاک لکان بهره می‌برد. ژاک لکان بسیاری از تئوری‌های فروید را از نو بازنگری کرد و این ارتباط، تأکید قابل ملاحظه‌ای بر ارتباط بین تمایلات جنسی و ذهنیت می‌داشت. اهمیت دادن به ناخودآگاه از دیدگاه تئوری فیلم یعنی تبدیل سینما به یک پدیده عینی ملموس (object) به یک جریان ذهنی (process)، و این است که می‌شود که مطالعات نشانه‌شناختی و روانی فیلم با پیکره‌بندی ضمیر انسانی (subject) در ارتباط قرار گیرد. واژه «ضمیر» به مفهوم موشکافانه‌ای اشاره دارد. اگر چه معادل واژه شخص یا فرد نیست ولی با آن در ارتباط است و طیف وسیعی از مقوله‌های اجتماعی، سیاسی، زبان‌شناسی، ایدئولوژیک و روان‌شناسی را شامل می‌شود که برای فهم آن، باید آن را به بخش‌های محدودتر تفکیک کرد. چنین تأکیدهایی که در مطالعات سینمایی بر جریان‌های ناخودآگاه می‌شود، آنجا که راجع به ساختار روانکاوانه تماشای فیلم بحث می‌کند، تحت عنوان پیکره‌های «فراروان‌شناختی» شناخته می‌شود. «فراروان‌شناختی» تعبیری است و پرداخته فروید است که به نظریه «ناخودآگاه» او اشاره دارد و برای ارزش یابن به عملکرد سیستم روانی، به سه نوع رویکرد تقسیم می‌شود: رویکرد پویا پندیده‌های روانی، حاصل تقابل نیروهای غریزی است، رویکرد اقتصادی جریان‌های روانی شامل گردش و انتشار انرژی غریزی است. و رویکرد شبه‌بردارانه (فضای روانی به اصطلاحات نظام‌یافته‌ای چون ناخودآگاه پیش‌آگاهی و آگاهی و شاخه‌هایی چون «او» (id)، «خود» (ego) و «فرآخود» (super-ego) تقسیم می‌شود).

بدین ترتیب در روانکاوی فیلم به دلیل پیامد تبدیل از پدیده‌های عینی به دریای ذهنی، مرکز توجه تحلیل ما، از «نظام‌های معنایی موجود در فیلم‌ها» به محصول ذهنیت» در هنگام تماشای فیلم جلب می‌شود؛ اگر بپذیریم که روانکاوی مناسبات ضمیر آدمی را مورد بررسی قرار می‌دهد، در آن صورت تئوری روانکاوانه فیلم متشکل از مقوله‌هایی می‌شود که بر ذهنیت موجود در معنا متمرکز است. علاوه بر آن، این بدان معناست که تماشای فیلم و ساختار ضمیر آدمی، جریان دوسویه‌ای به شمار می‌رود؛ اول آن که هر آن چه به ماهیت ناخودآگاه ما مربوط می‌شود، در هنگام تماشای فیلم تقویت می‌شود و دوم آن که تماشای فیلم از تأییدی مضاعف برخوردار می‌شود؛ چرا که با ضمیر ناخودآگاه ما همراه می‌شود. به واسطه ارتقاء مخاطب از جایگاه تفسیر گرایانه به سطحی نظام یافته و منسجم از درک نهاد سینمایی است که برخی از تئوریسین‌های سینمایی، روانکاوی را شیوه‌ای برای بررسی قدرت نافذ و بلافصل سینما از دیدگاه اجتماعی دانسته‌اند. برای آنها، سینما به خاطر وجود چنین جریان‌های ساختارگونه عمیق که روان آدمی را شکل می‌دهد، حکم مکملی را دارد که بطور مداوم تمنای تکرار این تجربه را باز می‌یابد.

همان طور که اشاره شد روانکاوی، نظامی است که توسط فروید بنا نهاده شده است. موضوع اصلی مطالعاتش «ناخودآگاه» آدمی است که به نفوذ نیروهای سرکوب‌شده ذهنی در خودآگاه آدمی اشاره دارد. اگر بخواهیم به عنوان شیوه‌ای

درمانی به آن بنگریم، روانکاوی شیوه‌ای است برای تفسیر و تحلیل رفتار آدمی در قالب تعبیری چون:

۱. امتناع: به عنوان عامل بازدارنده در پذیرفتن خواسته‌های ناخودآگاه.
۲. بازنمایی: به فعلیت درآوردن خواسته‌های ناخودآگاه از طریق تن دادن به دستورات روانکاوی و به هنگام «روانکاوی» که بیمار را قادر به بازنمایی کشمکش‌های درونی می‌کند.
۳. انتشار: انتقال خواسته‌های ناخودآگاه به گونه‌های رموزار و نمادین از ورای نشانه‌ها

روانکاوی، به عنوان نظریه‌ای مربوط به ضمیر انسانی، شیوه‌ای را ارائه می‌کند که در آن هستی کوچک انسانی برای عرضه فریفت خود و هویت جنسی پیش‌قدم می‌شود تا در شبکه‌ای از ارتباطات و مناسبات اجتماعی، به شکل‌دهی هویت فرهنگی نائل آید. موضوع اصلی روانکاوی، درک رفتار ناخودآگاه آدمی و تجزیه و تحلیل ساختارهای بنیادین تمایلات جنسی است که همه فعالیت‌های انسانی را تحت پوشش خود قرار می‌دهد.

از نظر فروید که ضمیر ناخودآگاه آدمی را کشف و نظریه‌مند کرده است، زندگی انسانی تحت تأثیر انتظارات بیرون از خود قرار می‌گیرد که این باعث می‌شود ضمیر خودآگاه وجود ما، از گرایش‌های لذت‌جویانه ضمیر ناخودآگاه ما جلوگیری کند.

به عبارت دیگر ما در این ارتباط ما از طریق سرکوب نمودن نیروهای جنسی وجودمان می‌کوشیم خود را به عنوان فردی بالغ نشان دهیم. فروید در ارتباط با نیروی جنسی واژه «لیبیدو» را به کار می‌برد که آن را نوعی انرژی روانی خاص می‌داند که در فعلیت یافتن غرائز جنسی مؤثر بوده و بطور دقیق‌تر، محرکی پویا برای قوای جنسی است.

«ضمیر ناخودآگاه» که هسته اصلی و مرکزی بحث فروید و لکان را تشکیل می‌دهد از بازتاب‌هایی که در رفتار خودآگاه انسانی دارد قابل شناسایی و استنباط است. ضمیر ناخودآگاه که فروید آن را شرح و بسط می‌دهد مکانی است که تمایلات جنسی تحقق نیافته در جریان واپس‌زدگی و سرکوفتگی که باعث شکل گرفتن ناخودآگاه شده به آن واگذار می‌شود. همین طور، ناخودآگاه می‌تواند به عنوان صحنه نمایشی متفاوتی تلقی شود که در آن درام روان آدمی (به تعبیر لکان: ساختار ضمیر انسان) به اجرا در می‌آید. به تعبیر دیگر، لایه زیرین کنش‌ها و واکنش‌های خودآگاه ما را در عرصه فعالیت‌های اجتماعی روزمره نمایش فعال و پویایی از نیروهای شهوانی تشکیل داده که برای شخصیت عقل‌گرایانه و منطقی طلبانه وجود ما غیر قابل درک می‌باشد.

ضمیر ناخودآگاه اگرچه به سادگی بستر حاضر و آماده‌ای برای تمایلات جنسی سرکوب‌شده محسوب نمی‌شود که به انتظار فعلیت نشسته باشند. صرف‌نظر از این که خود، حاصل عملکرد به شدت واپس‌گرایانه و سرکوب‌کننده است. ولی محروم‌شدگی آزاردهنده ناخودآگاه، می‌تواند به ذهن خودآگاه آدمی یا چیزی که فروید آن را جریان تربیت‌کننده ضمیر بشر می‌داند ضربه وارد کند؛ که این عمل به واسطه گرایش ناخودآگاه آدمی است برای رسیدن به آرامش روحی و روانی. ۱۰۰ درون‌نمایه‌های ضمیر ناخودآگاه (باز نمودهای قوای لیبیدویی) از طریق بازتاب‌های ناپهنجار، که معلول رفتار ضمیر ناخودآگاه است شناخته شده است؛ پدیده‌هایی از قبیل: رؤیا، روان‌رنجوری (که حاصل کشمکش درونی میان «خود تدافعی» (Defensive ego) و «تمایلات جنسی ناخودآگاه» است)، نشانه‌های روانی، هزل‌گویی‌ها، ابهام‌ها و خطاهای لفظی و زبانی. در شرح مرحله‌ای که به وسیله آن، ناخودآگاه شکل می‌گیرد، فروید معتقد





می‌شود، اما همان طور که قید شد، به محض آن که این زنجیرهٔ دلالت می‌شود، همواره چیزی افزون بر ارضاء محض نیازها بوجود می‌آید، به این که خاطرهٔ کودک از لذت تجربه شده، تا ابد با نوعی کمبود ارتباط داده و این پدیدهٔ مهار نشدنی است که «امیال غریزی» تمام می‌گیرد.

اصطلاح دیگری که در ارتباط با این قضیه مطرح می‌شود «سائقه جنسی» (Drive) یا به تعبیری همان انرژی غریزی است که فرآیند پیوند سوق دادن نهاد انسانی (organism) به سمت یک خواسته یا هدف می‌شود. مطابق نظر فروید هر غریزه خواستگاهی در انگیزه‌های انسانی هدفش برطرف کردن کمبودی است که از این خواستگاه نشأت گرفته است. غریزه در قالب یک پدیدهٔ عینی و یا وابسته به آن پدیدار می‌شود تا خواسته‌اش نائل شود. در ارتباط با «غرائز و اشکال تعبیرناپذیر» فروید خاله می‌سازد که «یک غریزه ممکن است وضعیتی معکوس به خود بگیرد و فعالیتی سرکوب‌کننده و یا عملکردی تزکیه‌کننده به گردش در آید.

از نظر فروید، همچنان که کودک رشد می‌کند، سائقه‌های لیبیدویی تدریج سازماندهی می‌شود. این سازماندهی همچنان که بر نظام بدنی کودک دارد، جنسیت او را به سمت خواسته‌ها و گونه‌های مختلف سوق می‌دهد. اولین مرحلهٔ حیات جنسی یا سائقه پیوند می‌خورد. در دومین مرحله، منطفه‌های شهوت‌انگیز تبدیل می‌شود، و بالاخره در سومین مرحله، لیبیدویی بر آلت تناسلی متمرکز می‌شود.

اولین مرحلهٔ پرورش کودک، نسبت به «خود» ۱- ایجاد تصور منسوخ-اتفاق می‌افتد. این همان مرحلهٔ آینه است که لاکان به آن اشاره کرده می‌دارد که این خود، از درون حس همذات‌پندارانه نوزاد با تصویری از جسم پدید می‌آید. در فاصلهٔ میان ۶ تا ۱۸ ماهگی، نوزاد انسانی جسماً در هم‌ارایی خود ناتوان است؛ او در این مقطع خودش را مجموعه‌ای از اجزاء و عناصر مجزایی می‌بیند که هیچ گونه ارتباطی بین آنها احساس نمی‌شود. او هیچ درکی از این نکته ندارد که حرکت دادن مشتش، به بازو و بدنش ارتباط دارد. کودک تصویر خود، یا چهرهٔ مادر یا هر چیز مشخص دیگری - را در آینه می‌بیند. این ترکیب همسان و متحدالشکل را با «خود برتر» (Superior self) می‌گیرد. کودک در این مقطع با تصویر (هم به عنوان بازتاب خود و هم به چیزی دیگر) همذات‌پنداری کرده و در آن یگانگی و کلیت افتخارکننده‌ای را که در جسم خود نمی‌تواند آن را تجربه کند، کودک چنین تصویری را به «خود آرمانی» (Ideal ego) الگو و نمونه قرار می‌دهد. «خود آرمانی» یک از «خود» با نیروی آرمان‌خواهانه مطلق است که الگوی خودشیفتگی کودک را تشکیل می‌دهد. خود آرمانی از «آرمان‌خواهی خود» (ego Ideal) مناسبات مربوط به والدین در وضعیت ادیبی شکل می‌آمیزد متفاوت «آرمان‌خواهی خود» با «فراخود» (superego) در هم می‌آمیزد تا به وجدان بینار فرد در منع و بازداری از محرکات عمل نماید. این مرحله اساس همذات‌پنداری‌های بعدی کودک را که اصولاً خیالی هستند شکل می‌دهد. در تشریح سرشت خیالی این احساس اولیهٔ حیات که با «خود» مرتبط است، موشکافانه عمل می‌کند: «نکتهٔ مهم آن است که این تقضیه، وجدان نگرش خود را در سمت و سوی خیالی معین می‌کند، قبل از آن که نهاد اجتماعی بر او در تعریف و تعیین آن موثر باشد».

توانایی تبدیل شدن به کس دیگری غیر از خود، هر چند بطور موقتی گونه‌های خیالی، از همین هنگامهٔ اولیه شکل‌گیری «خود» آغاز می‌شود. ترتیب در مرحلهٔ آینه، در کنار «خودشیفتگی»، «عدم تشخیص

ضمیر آدمی در هیأت «خصلتی فقدان‌گون» که مجموعه‌ای از کمبودهای نهاد آدمی است شکل می‌گیرد. این کمبودها در «سوابق روانی» ما (Psychic Scenarios) جای دارند. منظور از «سوابق روانی» لحظه‌های مشخصی است از زندگی که در آن هویت ما، به عنوان محاصل تعهدات ما در مجموعه‌ای از ارتباطات خانوادگی آن هم در سنین اولیهٔ زندگی شکل می‌گیرد. بدین ترتیب آن چه ما هستیم، مجموعه‌ای است از تمایلات جنسی، خیال‌پردازی و جنسیت.

هم توصیفات فروید و هم تفاسیر لاکان، نظریه‌ای راجع به ذهن انسان ارائه می‌کند که حکایت چندان ساده‌ای از جریان رشد و نمو فرد به نظر نمی‌آید ولی الگوی جامعی است برای فرهنگ رفتاری انسان که در قالب چرخه‌ای از تمایلات جنسی سازمان یافته و شکل گرفته است. این چنین جریانی از تمایلات جنسی از همان اولین لحظه‌های زندگی، موجودیت می‌یابد. این پدیده در نظریات فروید، یکی از بنیادی‌ترین دستاوردهای او در ارتباط با فردیت انسانی تلقی می‌شود. قبل از آن که نوزاد شخصیت متمرکزی از خود بروز دهد یا قادر باشد تمایزی بین خود و دنیای بیرونی قائل شود، دنیای کودکی زمینه‌ای را فراهم می‌آورد که از ورای آن نیروی لیبیدویی سائقه‌های جنسی، به معرض نمایش گذاشته می‌شود. اولین مرحلهٔ نقصان و کمبود، در جریان شکل‌گیری «ضمیر آدمی»، به سینهٔ مادر مربوط می‌شود. چیزی که طبق اشارهٔ بیروان فروید و لاکان، نبودش برانگیزانندهٔ گرایش بی‌وقفه‌ای است به تمایلات جنسی که از جانب ناخودآگاه به فرد تحمیل می‌شود؛ احساسی که زاینده «فقدان» بوده و امکان‌ناپذیر بودن ارضاء جنسی را یادآور می‌شود.

از همان اولین لحظات شکل‌گیری حیات نوزاد، سازواره‌ای کوچک (Small organ) برای ارضای نیازهای بیولوژیک از قبیل غذا، گرما و ... به تکلیف می‌افتد که می‌تواند غرائزی برای پرورش و نگهداری از خود محسوب شود. در همین هنگام، این فعالیت بیولوژیک، تجربه‌های لذت‌بخش بر احساسی را پدید می‌آورد (لذت ناشی از مک زدن سینهٔ مادر، احساسات پیچیده‌ای که از طریق گرمای بدن مادر، در آغوش گرفته شدن توسط او و چیزهایی این چنین ارضاء می‌شوند).

از نظر فروید این تجربه‌های احساسی نشان‌دهندهٔ تکوین گرایش‌های جنسی و شهوانی است؛ ولی که نوزاد نسبت به شیرخوارگی دارد، تمامیت احساساتی را که در آن سوی رفع گرسنگی مخفی شده، دوباره احیا می‌کند. به عبارت دیگر هرگاه نوزاد برای شیر گریه کند، می‌توانیم مطمئن شویم که وقتی نیاز گرسنگی برطرف می‌شود، لذت ارضاء در نوزاد نمایان شده و گریه او قطع می‌شود.

لاکان با استفاده از اصطلاحات سه‌گانه‌ای چون: «نیاز»، «طلب» و «امیال غریزی» (need / Demand / Desire)، این مرحله را مورد بحث قرار می‌دهد. در بدو تولد نوزاد نیاز بدنی ساده‌ای به غذا وجود دارد که بچه با گریه آن را بیان می‌کند. به محض آن که نیازش توسط عمل مادر با دادن شیر برطرف می‌شود، نوزاد عمل گریه کردن را به لذتی که احساس کرده ارتباط داده، به طریقی که عمل گریه کردن را نشانهٔ ساده‌ای برای انتقال خواسته‌اش به دیگری تلقی می‌کند. بدین ترتیب گریه کردن در زنجیرهٔ معنایی به همان نسبت به نشانه‌های پویا تبدیل می‌شود که گریه نکردن. اگر چه گریه، دال (Signifier) تلقی



(Misrecognition)، و «هیگانگی» (از خود یا دیگران: Alienation) نیز می‌گیرد. ضمیر خودشیفته، خود را به جای دیگران می‌پندارد یا آن که پس دیگری را به جای خود اشتباه می‌گیرد. ۱۲ (روانکاوی اصطلاح پس، را هم به عنوان الگوی برای ناکامی‌های محتمل که تمایلات جنسی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و هم برای عشق‌ورزی به خود که مانع از رسیدن به دیگران می‌شود، بکار می‌گیرد، این اصطلاح از اسطوره تارسیس گرفته شده که تصویر چهره خود را در آب می‌بیند و عاشق رخسار خود می‌شود. . . شخص خودشیفته، به جای آن که کلیت تخیلی خارق‌العاده‌ای را به الگوی برتر از خود شناسایی کرده و برای خود آرمانی کند به آن چه از خود پندارده و به آن افتخار می‌کند. این قضیه می‌تواند به این شکل نیز اتفاق افتد که برای تصویری که از «خود» دارد، شریک دیگری نداشته و برای خود لذت‌های خود نوعی یکتایی و بی‌همتایی قائل می‌شود. این وضعیت تنها رخ می‌دهد که ضمیر آدمی دچار بیگانگی شده و از تصویر آرمانی ایده‌آل دور افتاده باشد. یا به تعبیری دیگر «کودک از مرحله‌ای که فرایافت خود را می‌دهد جدا شده باشد که در این صورت به جای آن که بگوید آن منم بگوید من چیز دیگر هستم».

مرحله دیگری که در ارتباط با غلبه «تشتت و پراکندگی شدید ذهنی» نظامی بازها آن گونه که سوسور بیان می‌دارد تأکید می‌کند. نظامی که در آن معنا، پس از آن که از ویژگی‌های وابسته به ماهیت درونی آنها نشأت گرفته باشد از میان کلمات ناشی شده است، به مجرد آن که کودک، قرقره را نشانه‌ای ملازش تلقی می‌کند، فقط می‌تواند این نشانه را دلالت‌گری برای آن چه ندارد، بداند؛ آن حاضر است چرا که غایب نیست و برعکس. لاکان این تمایز نمادسازی زبانی را در تمام نظام‌های دلالتی، به نبود مادر در دل کودک می‌دهد و این وضعیت را، که در آن بیان به تنهایی قادر به اشاره آن نیست، علاوه بر لایه‌های که کودک در خود احساس می‌کند مربوط می‌داند. آگاهی یا قرقره نج، پاسخ ضمیر آدمی است به آن چه غیبت مادر، در حد و مرز دوران طفولیت و بلوغ می‌آفریند و تمنای چیزی است که به هیچ وجه، دیگر پیدا ندارد».

مهم‌ترین «کمبود»ی که ساختار روان آدمی را تکمیل می‌کند چیزی است «بسیله حس «اختگی» (Castration) نمادین می‌شود و لاکان با استفاده از «عقدۀ اودیپ» ۱۳ در مرحله بنیادینی در شکل‌دهی ضمیر ناخودآگاه محسوب می‌کند. مرحله‌ای بسیار حساس که همه ساختارهای پیشین را درباره قاعده‌های یافته اصلی‌اش یعنی شناسایی تمایزات جنسی، مجدداً مورد تفسیر قرار دهد. از دیدگاه تخصصی، عقدۀ ادیب به ماهیت نظام‌یافته‌ای از گرایش‌های بی‌جانانه و عاشقانه کودک در ارتباط با والدینش اشاره دارد. عنوان این عقدۀ از آن تراژدی یونانی که توسط سوفوکل نوشته شده، گرفته شده است و فروید، با نگاه از آن، حسادت را که کودک نسبت به والد همجنس خود دارد (یا تمایلی به مرگ او دارد) و همین‌طور تمایل شهوانی‌ای را که نسبت به والد ناهمجنس خود دارد، به عنوان یافته‌های حقیقی از حیات روانی کودک شرح می‌دهد. واژه «عقدۀ» که به گروهی از احساسات و پنداشت‌های منسجم ضمیر ناخودآگاه اشاره دارد، تأثیر یونانی را بر رفتار فرد اعمال کرده، بر فصل مشترک روابط، افزون بر آثارهای عام راجع به اختلال شخصیت تأکید می‌ورزد. برای فروید که وضعیت «بزرگ» اصلی روان‌رنجوری» می‌داند، این وضعیت، مقطع سرنوشت‌سازی برای شکل‌گیری شخصیت و جهت‌گیری تمایلات شهوانی‌اش بوده و برای آن، ماهیت مستقلی در فردیت شهوانی تعریف می‌کند. نظریه اختگی نوزاد نتیجه

سردرگمی کودک نسبت به تفاوت اندام تناسلی جنس مذکر و مونث است.

در مرحله پیش از ادیب هم دختر بچه و هم پسر بچه ارتباط دوگانه‌ای با مادر داشته و وجودش به گونه‌ای مساوی به سائقه‌های مردانه و زنانه تقسیم شده است. وقتی مرحله ادیب آغاز می‌شود، این ارتباط دوگانه به رابطه‌ای سه‌گانه تبدیل شده و از نظر جنسی، گروه سه‌نفره‌ای شکل می‌گیرد که توسط بچه و پدر و مادر ایجاد شده است. والد همجنس، در تمایلات جنسی کودک به والد غیر همجنس، تبدیل به یک رقیب سرسخت می‌شود. در این وضعیت تمایلات شهوانی کودک برای زنان با مادر، به دلیل تهدید به اختگی که از جانب پدر به عنوان مجازات استنباط می‌شود، توسط خود کودک سرکوب می‌شود. در چنین فرآیندی، کودک با پدر هم‌نات‌پنداری کرده و حتی به گونه‌ای نمادین خود او شده و آماده می‌شود که جایگاه او را در قالب جنس مذکر در جامعه بپذیرد. بدین ترتیب تمایلات شهوانی ممنوع شده کودک نسبت به مادر، به ضمیر ناخودآگاهش پس فرستاده شده و کودک در آینده بلوغ جنسی‌اش، به عنوان یک مرد، پدیده شهوانی دیگری را جایگزین جسم مادر می‌کند. برای دختر بچه، مرحله ادیب اگر چه با تهدید همراه نیست ولی در واقع این تصور وجود دارد که قبلاً آخته شده و همین، عامل بازدارنده‌ای از گرایش شهوانی به پدر می‌شود و ناچاراً با وجود مادر هم‌نات‌پنداری می‌کند. البته عقدۀ ادیب در ارتباط با دختر بچه که باید گرایش عاشقانه‌اش را از جانب مادر (که در ابتدا برای هر دو جنس به سمت او بوده) به جانب پدر معطوف دارد، بسیار پیچیده است؛ در حالی که پسر بچه به راحتی می‌تواند عشق مادرخواهانه‌اش را همچنان ادامه دهد.

عقدۀ ادیب نشان‌دهنده گذار از اصل لذت به اصل واقعیت است و در مقیاس بزرگ‌تر نشانگر انتقال از حوزه خانواده به حوزه اجتماعی. تهدید به اختگی و عقدۀ ادیب معلول‌های نمادینی هستند که از تحمیل‌های اجباری مناسبات فرهنگی - اجتماعی ناشی می‌شوند؛ چیزهایی مثل قانون، اخلاقیات، وجدان، اقتدار و ... فروید از این الگو برای توصیف جریان‌هایی که کودک به واسطه آنها، مفهوم واحدی از «خود» (ego) را پرورش می‌دهد استفاده می‌کند و جایگاه ویژه‌ای را در نظامی متمم از مناسبات خانوادگی، جنسی و اجتماعی، برای آن در نظر می‌گیرد.

ماریان دوان (Mary Ann Doane) با تعابیر لاکانی، این مرحله را چنین

شرح می‌دهد:

در ارتباط دو سویه میان کودک و مادر، عامل سومی به نام «پدر»، با عقدۀ ادیب همراه می‌شود که حاصلش، مجموعه‌ای از تغییر و تحولات است. این تغییر و تحولات، تمایل شهوانی به مادر را که ناشی از جدافتادن از او برای همیشه است از نو بازنگری می‌کند. این تمایل، کودک را در فعالیتی خاص مجبور به استفاده از بیانی دلالت‌گر می‌کند.

اصطلاح «دلالت‌گر» (signifier) که در بیان لاکان مورد استفاده قرار می‌گیرد، بر تأکید زبان شناسانه لاکان در روانکاوی صحنه می‌گذارد. با این تعبیر، وضعیت ادیب عرصه کشمکش‌هایی میان تمایل شهوانی و قانون می‌شود که در قالب آن چه او «گونه نمادین» (symbolic Register) در روان آدمی می‌نامد، جریان یافته است. این بدان معناست که مرحله ادیب، ساختارهای نمادینی را در بر می‌گیرد که بیش از آن که رفتاری حقیقی از فرد به شمار آیند، واکنشی دلالتی محسوب می‌شوند. بدین ترتیب نمایشی که در ضمیر ناخودآگاه جریان می‌یابد و زنجیره‌ای از ساختار دلالت‌گرانه‌ای را در بر می‌گیرد که اساساً از فضای زندگی روزمره متمایز است.

بنا به چنین تأکید زبان‌شناسانه‌ای، لاکان عقدۀ ادیب را به این شکل بازنگری می‌کند: کودک مرحله قبل از ادیب را نه فقط از ترس اختگی، بلکه از خلال

پیدا



فراگیری زبانی، با مادر به خوبی سپری می‌کند. بنابراین، مرحلهٔ بکارگیری استعداد زبانی (قابلیت گفتاری، و آشکارسازی استقلال زبانی) مرحله‌ای می‌شود که کودک خود را در عرصه‌های اجتماعی. که دنیای بزرگسالان و د دوستدهای شفاهی و گفتاری آنان است. جای می‌دهد. لاکان از طریق مرتبط کردن فرآیند فراگیری زبان با منع زبانی با محارم تحت پوشش نظام فرهنگی مرسوم که او آن را با عنوان «نظارت پدرانهٔ اجتماع» (Name of the Father) معرفی می‌کند، بر ارتباط میان زبان‌شناسی و اجتماع تاءکید می‌ورزد. نظارت پدرانهٔ اجتماع عاملی است که (با مفهوم واقعی از کلمهٔ پدر متفاوت بوده) ضمن حفظ و رعایت ضوابط اجتماعی، هویت جنسی خاصی را به فرد تحمیل می‌کند.

لاکان دو نوع ضابطهٔ نمادین را برای ترسیم منش انسانی بر می‌شمارد: استعداد زبانی و تحریم زبانی با محارم (Incest Taboo) که هر دوی آنها، آرایش فریدیت ناخودآگاه را تحت پوشش قرار می‌دهند. تحریم زبانی با محارم، یعنی برای جلوگیری از روابط جنسی میان اقوام همخون بوده که در نظام‌های فرهنگی به عنوان اصلی بازدارنده (یا اصلی جهانی برای ساختار خوشاوندی) حداقل شرط بنیان یک فرهنگ محسوب می‌شود. به گونه‌ای که لاکان ادعا می‌کند:

قانون اولی حیات که عاملی برای سامان دادن به نهاد هم‌آمیزی انسانی محسوب می‌شود با حاکمیت تمدن بشری در هم آمیخته و از طریق رسم زناشویی، بر طبع افسارگسیختهٔ انسانی، اصلی همسان با نظام زبانی قلمداد می‌شود.

بنا به وجود ارتباطی که بین زبان. به عنوان اصلی همه‌گیر و نظام‌مند از تمدن انسانی. و ضمیر ناخودآگاه نمایان است. می‌توان گفت که ناخودآگاه در همهٔ ما که سخن گفتن و نحوهٔ استفاده از زبان را آموخته‌ایم، جریان دارد. ما می‌آموزیم که با زبان صحبت کنیم و وامدار این ویژگی فرهنگی باشیم. لاکان این قضیه را به این شکل مطرح می‌کند که: ما در حقیقت بوسیلهٔ «خود فرهنگی» مان صحبت می‌کنیم. بیانی از خود که خلال ادراکات زبانی دیگر، حتی در عمیق‌ترین سطوح ضمیر ناخودآگاه ما شکل می‌گیرد.

کار لاکان به همبستگی میان زبان، ناخودآگاه، والدین، نظام نمادین و مناسبات فرهنگی وابسته است. زبان چیزی است که اگرچه وجود درونی ما را به خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم می‌کند اما در عین حال وجود بیرونی ما را به نهادهای دیگری از فرهنگ پیوند می‌زند. بدین ترتیب با تفسیر تازه‌ای از مفاهیم زبان شناختی فروید، لاکان بر ارتباطات میان ضمیر ناخودآگاه و اجتماع انسانی تاءکید می‌کند. همهٔ ما بواسطهٔ مناسبات مربوط به امیال شهوانی به فرهنگ وابسته می‌شویم؛ زبان چیزی است که هم از اعماق وجود ما صحبت می‌کند (در الگوها و نظام‌هایی که پیش از تولد ما یافت می‌شود) و هم ما با استفاده از آن با دیگران به گفت‌وگو می‌پردازیم.

در جایی که قلمرو خیالی ضمیر انسان از طریق ارتباط دوسویه و متناسب میان مادر و کودک، هویت می‌یابد، با مداخلهٔ یک عامل مزاحم. به عنوان راس سوم این رابطه. شبکه اجتماعی / خانوادگی گسترده‌تری بوجود می‌آید که کودک جهت بقای خود باید موقعیت خاصی را در این زمینه برای خود پیدا کند. کودک باید به فراسوی همانات‌پنداری‌های خیالی خود از قلمرویی که تفاوت میان (me/you) محو و نامشخص است برود، تا به عنوان کسی که خودش را «من» (I) جداگانه‌ای از «او» ("he", "she") یا «آن» (It) می‌داند، در دنیای بزرگسالان، هویت مستقل پیدا کند. با ظهور پدر، همبستگی کامل کودک با مادر تحریم می‌شود و پدر عاملی جهت سرکوبی تمایلات جنسی کودک، در ضمیر ناخودآگاه می‌شود. بنابراین برای ضمیر ناخودآگاه، بعد اجتماعی مجزایی قائل می‌شویم؛ بعدی که پیامد توسعهٔ

اجتماعی نبوده بلکه منبعی است که وجود اجتماع از آن سرچشمه می‌گیرد. لاکان آن چه را که بر احساس اخته‌شدگی کودک دلالت می‌کند، «پدر (phallus) می‌نامد. او با استفاده از این تعبیر به شرح و تلوین ماجرای می‌پردازد. در عصر باستان، نرینگی تعبیری استعاری از نهاد مرد به حساب می‌آمد اما این تعبیر در روانکاوی، دلالت بر عملکرد نمادین این نهاد، به عنوان عامل تصور اخته‌شدگی کودک به هنگام عقدهٔ ادیپ دارد. جدای از نحوهٔ عملکرد تعبیر به عنوان یک دال و همین طور تمایزش از ماهیت آلت تناسلی مرد، نرینگی نماد چیزی محسوب نمی‌شود، بلکه بیشتر بیانگر ماهیت واقعی و نمادپردازانه‌اش می‌باشد. بدین ترتیب هر دو نوع جنس (مذکر و مؤنث) خود را در ارتباط با نرینگی، به عنوان نشانه‌ای از فقدان، تعریف می‌کنند. بازنمایی این فقدان، نمادین کردن همهٔ جدایی‌های گذشته است. اخته‌شدگی، دنیا را بین دو دسته تقسیم می‌کند؛ دستهٔ اول، آنهایی که این را در اختیار خود گرفته‌ت تا به بازنمایی این فقدان بپردازند و دستهٔ دوم، آنهایی که نمی‌کنند.

به همین دلیل است که در چارچوب نظریات لاکان، هر دو نوع جنس مذکر و هم مؤنث) چنین فرض می‌شود که در طول دوران ماقبل ادیپ هستند. کودک خردسال، خودش را آن چیزی می‌پندارد که مادر در تمام جنسی‌اش به آن گرایش دارد؛ چیزی که تمایلات مادر را ارضا کرده و عاملی جبران احساسی که در وجود او، از «فقدان» ناشی شده، محسوب می‌شود. مادر اخته‌شدگی که از طریق نرینگی بازنمایی می‌شود، نشانگر انتقال از بودن به نداشتن است که باعث مرزبندی میان مذکر و مؤنث شده و برخوردار از آن (نرینگی) این قضیه دلالت می‌کند. اما این چیزی نیست که به عنوان وجه تمایز بیولوژی یا آناتومیک بین آلت تناسلی مرد و زن مطرح می‌شود، بلکه نرینگی ارزشی پیدا داشته و ویژگی اعطاف‌پذیرش، آن را در ارتباط با وضعیتی که هم مردان و هم می‌پذیرند، به معیار بی‌همتابی بدل می‌کند. این گونه وضعیت در ارتباط با وجود و عدم حضور، داشتن و نداشتن تعریف می‌شوند. برای نرینگی در ارتباط با مرد پیش از ادیپ و مرحلهٔ ادیپ، می‌توان دو معنای نزدیک به هم متصور شد: اول عنوان نهادی قابل بسط و خیالی و این متاثر از یک خیال‌پردازی کامل و بی‌غرض و نقص است. دوم به عنوان نتیجه‌ای از شناسایی اختگی، نرینگی پدیدار می‌شود بر قانون پدرانه دلالت کرده و وارد نظام نمادین شود. از این روی، نرینگی حضور است که بازنمای یک عدم حضور است. یک دلالت‌گر است برای «کمبود» (Lack) و بالاخره آخرین حکایت از چیزی که مدت‌ها قبل مفقود شده است (سینهٔ مادر). هنگامی که نرینگی با چیزی تحت اصطلاح «دلالت‌گر تمایلات شهوانی (Signifier of Desire) مورد اشاره قرار می‌گیرد، به عنوان دارندهٔ نظر نمادین در تمایلات سه شخصیت اصلی مثلث ادیپ یعنی مادر، پدر و کودک شناخته می‌شود؛ دلالت‌گر تمایلات شهوانی اگرچه بر تمایلات شهوانی دلالت می‌کند، عینی و واقعی نبوده و پدیده‌ای مجازی محسوب می‌شود (چیزی خیالی که «کمبود» برجسته و مشخص می‌شود). چیزی که در یک ارتباط دلالتی سه‌گانه، مشکل و شمایل می‌گیرد در حالی که واقعاً به هیچ یک از سه‌گانه تعلق ندارد. به گفتهٔ «پاروین آدامز» (Parveen Adams): «آن چه را که زن فاقد آن است چیزی مثل آلت مردانه نیست بلکه «مفاهیمی» است برای بازنمایی این فقدان. «نرینگی در حکم دلالت‌گری که اشاره به تمایلات شهوانی در نشان‌دهندهٔ ارضاهای جنسی بی‌واسطهٔ دوران کودکی است که جایگزین شناخت از خود به عنوان موجودی جنسیت یافته، سخنگو و اجتماعی می‌شود. همهٔ این مراحل که از «کمبود» ناشی شده و از خلال جزیانی خاص.



نمیر انسانی را سرکوب کرده و در تمامیت آرمانی اش شکاف و نقصان ایجاد  
نمیرد. ناخودآگاه را بوجود آورد، «ضمیر چندپاره»  
(Subject Split) را بنیان می‌نهد. به بیانی آشکار، در نظریات فروید نیز این  
بنیادپارگی میان دو شکل از بودن دیده می‌شود؛ یکی حیات خودآگاه «خود» و  
دیگری تمایلات سرکوب‌شده ناخودآگاه. با این تقسیم‌بندی، الگوی نسبتاً دقیقی  
پدید می‌آید که در آن، تمایلات ناشایست. به سطح زیرین شعور خودآگاه رانده شده  
موجب شکل‌گیری ناخودآگاهی می‌شود. ناخودآگاه، اساساً از حیات خودآگاه عقل‌گرا  
مجزاست. و در نمایش ساقه‌های غریزی و ارضاء خواسته‌های بی‌انتهای و  
ناجلودش، کاملاً غریبه متفاوت، بی‌منطق و متناقض است.

ضمیر چندپاره، از «فردیتی» که آن را «روان‌شناسی خود»  
(Ego-Psychology) می‌پنداریم جلاست و لاکان با تاهکید بر ارتباط بنیادین  
ضمیر انسانی با جریان‌های اجتماعی، آن را با تفسیرهای فراگیر، محدودکننده و  
ناآرام‌کننده روانشناسی خود مقایسه می‌کند. تفسیرهایی که مقاومت خودآگاه در برابر  
ناخودآگاه را عاملی بیرونی برای «خود» از قبل سامان‌یافته می‌داند. «خود»ی که  
مایل انطباق تلقی می‌شود از نظر بیرونی لاکان، درونی بوده و فقط بخشی از ساختار  
خود محسوب می‌شود. آنها «خود» یا «اگو» (ego) را محصول پویای  
هنمات‌پنداری‌ها در یک فرآیند پیوسته و دیالکتیک می‌دانند که نتیجه‌اش و شکل  
لذت احساس انسانی است. در حالی که «روان‌شناسی خود» تلاش می‌کند با تقویت  
طرز تلقی خود منسجم، یگانگی و استقلال ضمیر آدمی را قوت بخشد، روان‌کاوی  
لاکان یا نقض و تجزیه ترکیب کلی آن به انتقاد از یگانگی آرمان‌گرای آن می‌پردازد.  
نگرش تجزیه‌طلبانه لاکان تنها به این بیان تاهکید می‌بندد می‌شود: تا زمانی  
که ضمیر ناخودآگاه و ساختارهای آن به عنوان عاملی برای معرفی بنیاد حیات  
روانی انسان تلقی می‌شوند، هرگز نمی‌توان راجع به نگرش تجربی، اطمینانی  
مطلق داشت. مطابق تقسیم‌بندی‌هایی که از تجارب عینی حاصل می‌شود، ضمیر  
پویای ناخودآگاه جایگاهی برای تمایلات شهوانی به حساب می‌آید که به طور  
ملاوم، با انگیزه‌هایی که از چنگال ضمیر خودآگاه ما می‌گریزد، تحریک و  
برانگیخته می‌شود. تئوری‌های درک و دریافت، این ناهم‌زادگویی بنیادین ضمیر  
ناخودآگاه را نادیده می‌گیرد در حالی که تفاوت بسیاری با ضمیر خودآگاه دارد.  
چیزی که به این قضیه می‌پردازد «واقعیت فراوان‌شناختی» (Psychical  
Reality) نامیده می‌شود که بوسیله فروید مطرح شده و بیانگر ارتباط میان  
دنیای روانی آدمی با دنیای مادی است. ارتباطی که به اجزاء موجود در روان قدرتی  
می‌دهد تا نیروی واقعیت را در راستای منفعت ضمیر خود به کار بگیرد. این  
مفهومی است که به گونه‌ای ذاتی یا تمایلات ناخودآگاه پیوند خورده و نه فقط در  
این جریان‌ها، هیچ مایه‌ای از واقعیت بیرونی نمی‌گیرد بلکه با استفاده از آنها،  
جایگزین یک قالب فراوان‌شناختی می‌شود.

ضمیر چندپاره به «ضمیر موجود در زبان» (Subject in Language)  
یا «ضمیر گفتاری» نیز اشاره دارد که به عنوان یکی از ویژگی‌های بنیادی  
ناخودآگاه، به ایجاد ارتباطی میان هویت، ذهنیت و زبان دامن می‌زند. برای آن که  
بگوییم ضمیر انسانی با زبان شکل می‌گیرد لازم است از حضور متفاوت ناخودآگاه  
در گفتار اطلاع حاصل کنیم. عمل سخن گفتن اگرچه کلتی تخیلی و پیچیده  
است که باعث ایجاد ارتباط می‌شود اما در لایه زیرین نهاد آن، نیروی متناقضی از  
ناخودآگاه، منطق خاص خود و زبان خاص تمایلات جنسی را تعیین می‌کند.  
هنگامی که ما صحبت می‌کنیم، هرگز بار معنایی روشنی، برای کلمات ما وجود  
ندارد (چرا که سخن ما، همواره حاصل مجموعه‌ای است از ترکیب لغات یا تعبیری  
از آنها). شما به عنوان گوینده یک جمله، همواره چیزهایی را به هنگام صحبت

کردن، در وضعیتی کاملاً اختیاری به کار می‌گیرید، به طور مثال ضمیر «من» را به  
جای هر نوع فاعل دیگر به کار می‌برید.

در اکثر جمله‌های نقل قولی، هنگامی که به طور مثال گفته می‌شود: «من  
دارم دراز می‌کشم»، «من»ی که از آن سخن می‌رود کاملاً ثابت است، اما «من»  
به عنوان گوینده این جمله و فاعل کننده حقیقتی از آن چه بر من می‌گذرد همواره  
یک عامل متغیر محسوب می‌شود. با این توصیف «من» درون جمله و «من»ی  
که این جمله را بازگو کرده، هر دو از یگانگی خاصی برخوردار می‌شوند که یگانگی  
در خیال‌پردازی است. بدین ترتیب تصور قاطعی درباره هویت بوجود می‌آید که ما  
برای برقراری ارتباط، ابهام‌هایش را که به هنگام سخن رخ می‌دهد می‌زداییم. به  
بیان دیگر، در این رابطه هویت گوینده، ضمیر خودآگاه او، حضور و دامنه معانی اش،  
همگی با ساختاری تخیلی به هم پیوند خورده و یکی می‌شوند.

علاوه بر این، نقش زبان‌شناختی سمت و سوی روان‌کاوانه نیز بر خود  
می‌گیرد، به طریقی که «من»ی که در جمله‌ای بیان می‌شود (فاعل بیان شونده)،  
حقیقت را می‌گوید: «این حقیقتی است که آن چه من می‌گویم نادرست است».  
اما «من»ی که گوینده جمله است (فاعل بیان کننده) واقعاً شونده را با جمله‌ای  
فریب‌آمیز، گول می‌زند؛ فریبی که حقیقی جلوه می‌کند. این مقوله برای فاعل  
بیان کننده، وقتی که حقیقت را صادقانه می‌گوید پیچیده‌تر می‌شود: «من در حال  
فریب دادن شما هستم (این آرزوی من است)». در این عمل فریب‌آمیز، فاعل  
بیان کننده حقیقت را به تمایلات غریزی‌اش می‌گوید. این تغییر و تبدیل  
تناقض‌آمیز معنایی، نشانه عملکرد ناخودآگاه است. استفان هیث (Stephan  
Heath) استدلال می‌کند که ارتباط بین دلالت‌گری، ناخودآگاه و ضمیر  
انسانی، اساس تفکرات لاکان را تشکیل می‌دهد.

ناخودآگاه حقیقت تشکیل و تقسیم ضمیر انسانی در زبان است که حتی  
لاکان را وا می‌دارد تا تصور کلی‌ای را که از آن دارد جایگزین ضمیر در زبان کند:  
«این استدلال نادرستی است که بگوییم ما موجوداتی سخنگو هستیم؛ بهتر است  
بگوییم ما سخنگوهایی موجود هستیم؛ تعبیری که می‌تواند برای ناخودآگاه مقرون  
به صرف‌تر باشد».

سرانجام، از آنجا که روان‌کاوی از تعیین یک جوهر از پیش موجود و بالاصح  
جوهری زنانه (یا مردانه) امتناع می‌ورزد و بیشتر به تحلیل و تشریح فرآیندها با  
استفاده از «تفاوت جنسی» (Sexual Difference) گرایش دارد. تفاوتی که  
در اجتماع انسانی بوجود می‌آید. به همین دلیل مورد توجه نهضت طرفداران  
اصالت زن - که علاقمند به درک ساختار اجتماعی جنسیت و سرکوب‌شدگی‌های  
زنان در اجتماع هستند. واقع می‌شود. در این رابطه «گفتمان زنانه» (Discourse  
Feminine) از اهمیت بسزایی برخوردار است چرا که به بیان، شرح و توصیف  
زبان زنان، تمایلات غریزی و شهوانی و ذهنیت آنان می‌پردازد. در این راستا،  
«زنانگی» در روان‌کاوی (Femininity) مقوله‌ای است که نه تنها به گونه‌ای  
روان‌شناسانه و اجتماعی پدید می‌آید، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از خصائص  
آناتومیک و بیولوژیک مطرح شده و به همین دلیل طرفداران اصالت زن (چه  
مردان و چه زنان) روان‌کاوی را در تدوین و تنظیم نگره‌ها و رسوم اجتماعی و هنری  
خود مفید و ارزشمند می‌یابند.

با این توضیح، توصیف ملموسی که فروید از شخصیت جنس مؤنث در قالب  
عبارت «زمینه تاریک» (Dark Continent) ارائه می‌کند نه فقط به عنوان  
بیانی تکراری از اسطوره جوهر فریبنده و پیچیده زنان به شمار نمی‌رود، بلکه به  
عنوان وضعیتی یغرنج که در تحلیل‌ها باید مورد توجه واقع شود، مطرح می‌گردد.  
برای فروید این زمینه تاریک بسیار واضح است: «مطابق طبیعت منحصر به



فردش، روانکاو برای تشریح آن چه زن چیست تلاش نمی‌کند. چرا که روانکاو به ندرت می‌تواند از عهده‌اش بر آید. اما مجموعه‌ای از پرسش‌ها را در ارتباط با این که او «چگونه یا به هستی می‌گذارد؟» مطرح می‌نماید. از طرفی «موجود ناشناخته» تعبیر مشهوری است که لاکان در عبارت «زن شناخته شده وجود ندارد.» برای زنان بیان می‌دارد. این تعبیر بیش از آن که بخواهد هستی زنان را نفی و انکار نماید اشاره به این حقیقت دارد که هیچ جوهر زنانه مطلق وجود نداشته و آن چه هست توهم و تخیلی از زنانگی است. چیزی که ژاکلین روز (Jaqueline Rose) نیز آن را چنین شرح می‌دهد: در جایی که فقدان نمایان است و همواره چیزی در سراسر آن نفی و انکار می‌شود، زن وسیله (Symptom) برای مرد است. چنین تعریفی اشاره دارد به این که هیچ چیز دیگری نیست، مگر همان جای فرض شده که در آن زن وجود ندارد. مطابق تعبیر لاکان، نه این که زن وجود نداشته باشد بلکه وضعیت مناسبی برای او به عنوان مقوله‌ای فاخر و ناب که برآورنده خواسته‌های او باشد وجود ندارد.

با این تفاسیر، این دیدگاه نقادانه زیست‌شناسانه می‌تواند سمت و سوی پیدا کند که یکسره جسم را نفی می‌کند. از نظر تعدادی از نظریه‌پردازان مکتب اصالت زن، این مسأله عملی ماندگار در شکل‌گیری ساختار زنانگی تلقی شده و همواره بر سراختصاص یافتن جایی در اندام زن و جنا کردن (Jouissance از خصلتی نرینه (Phallic) همواره بحث و جنل می‌شود. Jouissance، هیجان یا شور و لذت جنسی است که با تخلیه بی‌بند و باری و از بین رفتن محدودیت‌ها، خود را نشان می‌دهد.

تعدادی از پیروان فرانسوی مکتب اصالت زن، نظریه‌هایی راجع به زنان ارائه کرده‌اند که بر اساس برداشت بسیار دقیقی از اندام زن نگاشته شده است: همین قضیه آنها را به سوی انتقادهای ماهیت‌گرایانه‌ای سوق می‌دهد که از اعتقاداتی که به جوهر مطلق و از پیش موجود زنانه دارند ناشی شده است. آنان می‌پرسد: «لذت زن چیست؟! کجا اتفاق می‌افتد؟! چگونه در اندامش، در ضمیر ناخودآگاهش جای دهی شده است؟! و بالاخره این که چگونه آن را حس می‌کنیم؟!» میشل مونترلای (Michelle Montrelay) خاطر نشان می‌سازد: برای زنان ناخودآگاه ویژه‌ای موجود است که همزمان با ناخودآگاه مردانه بوجود آمده، زن را قادر به ارتباط با ساختارهای کارکردی نرینه می‌کند. بنابراین، ضمن حفظ اولویت نمادین نرینگی، او جایگاه ویژه‌ای را برای ماهیت زن نه به عنوان جنس اخته شده بلکه به عنوان تمامیتی (Fullness) که مجبور است سرکوب شده و واپس رانده باشد قائل می‌شود و تا در این سرشاری و تمامیت زن ماهیت از دست رفته خود را جبران کند. از نظر ماری آن دوان (Mary Ann Doane)، تعبیری چون اندام و جنسیت زنانه، نباید به تصور فیزیکی محض تقلیل داده شوند (آن چنان که در تعبیر عامیانه از رفتار جنسی مطرح است) بلکه باید در ارتباط با مناسبات اجتماعی و نمادین مطرح شوند. با این حال او بیان می‌دارد که تأکید بر ساختار جریان‌های روانی که فقط در ارتباط با ماهیت مرد طرح است اندام زن را به طور کامل در خطر حذف شدن قرار می‌دهد.

مقوله‌های زنانگی و تمایلات زنانه، یافته‌های مهمی برای رویارویی با تئوری روانکاو محسوب می‌شوند. اظهار این نکته که روانکاو به شرح پیدایش وجود مذکر می‌پردازد ولی در ارتباط با تفاوت‌ها و تمایزهای جنسی، فقط به عنوان کاتالیزور یا یک واسطه عمل می‌کند، جای انتقاد دارد. لازم است در این زمینه فعالیت‌هایی آغاز شود تا تئوری نوینی در ارتباط با جنسیت بسط و گسترش یابد که یک جنس را بر جنس دیگر برتر نداند. ●

## یادداشت‌ها

## Jacques Lacan

۲. «او»: بخشی از شخصیت نه چندان ملموس انسان که طبق نظریات روانکاو عامل اجرای تمامی غرایز اعم از جایز و غیرجایز بوده و با خود واقع‌نگر شخصیت اسرار (ego) که در اصل همان آ‌ی‌دی اولیه بوده که به تدریج مسلح شده، پوشیده شده و در حوزه ناخودآگاه قرار گرفته است.

۳. «خود»: بخشی از شخصیت ملموس و ظاهری انسان که همگام با تکامل نسل بشر و رشد مغزی وی از تشکیلات منسجم و واقع‌بینی تشکیل و رابطه بین امیال و غرایز (آ‌ی‌دی) و جهان پیرامون را تنظیم و به حالت تعادل در می‌آورد.

۴. «فراخود»: بخشی از شخصیت غیر ملموس انسان که در حکم الگو و همچنین ناظر بر اعمال و رفتار شخصیت ظاهری (ego) بوده و متشکل از نخستین الگوهای شناخته‌شده از وی (والدین) و سپس سایر افراد و هم‌ردیف آنان در سطح اجتماع است.

## Resistance

## Transference

## Desire

۸. Reality Principle: ارگانیزم بدن به ارضاء نیازهای بدنی گرایش دارد (اصل لذت)، ولی با این حال ناگزیر است در مقابل انتظارات و توقعات دنیای خارج سر تسلیم فرود آورد و خود را با واقعیت تطبیق دهد. انسان با تأثیر از تجربه و آموزشی که کسب می‌کند فرق بین ارضاء و افتناع خویش و صرف نظر کردن از یک لذت آ‌ی و یا اجتناب از درد و رنج یا نیل به رضایت معنوی و خرسندی باطن را فرا می‌گیرد. واقعیت به تدریج، خود را در قالب خود شکل می‌دهد و در نهایت اصل واقعیت جانشین اصل لذت می‌شود.

۹. Libido: ماء خود از واژه لاتینی به معنای «میل و تمنا» است که نیروی محرکه غرائز حیات به شمار می‌رود. لیبیدو نقش مهمی در رفتارهای انسانی که تا حدودی سازنده آن است ایفاء می‌کند. نمی‌توان گفت که منحصر به اعضاء تناسلی ارتباط دارد چرا که می‌تواند به جانب اشیاء یا اشخاص متمایل شود (لیبیدوی عینی) و یا به سوی پیکر خود شخصی روی آورد (لیبیدوی خودشیفتگی) و یا فعالیت‌های ذهنی را تغذیه و پارور سز (لیبیدوی والا و متعالی). این نیروی غریزی در جریان رشد در برخی مناطق شهنایی مستقر می‌گردد. روانکاو بسیاری از رفتارهای ناسازگار ناشی از تثبیت لیبیدو را پرملا می‌سازد. بر این تئوری خرده می‌گیرند که علت تمام برخوردها را در وجود همین تنها منبع نیرو منحصر می‌سازد.

۱۰. بنا به نظرات فروید ما فقط در نتیجه واپس زدن و سرکوب کردن شدید عناصری که ما را ساخته‌اند، آن چیزی شده‌ایم که هستیم. به همین دلیل از آنجا که آدمی طالب رسیدن به ثباتی آرام‌بخش است هر نوع بی‌ثباتی را که ناشی از تحریکی رنج‌آور و دشوار باشد و تعادل ارگانیزم را بر هم زند، ناخوشایند دانسته و برای کاستن از تنش که به وجود آمده در صدد بر می‌آید که به طریقی، عامل محرک را خنثی کند (به طور نمونه پستان مادر برای نفوذ و مکیدن شست در غیاب مادر چنین حکمی را دارد). این همان اصل ثبات است که فروید بدان اشاره دارد.

## I. ego

۱۲. در روانکاو هنگامی از مقوله خودشیفتگی سخن به میان می‌آید که تمام انرژی حیات که در اصل بر روی «خود» بنا شده، بعد از آن به طور طبیعی بین «خود» و «دیگران» توزیع شود و آن گاه به سوی انحصارگرایانه «خود» منحرف گردد. مرحله خودشیفتگی در رشد شخصیت مرحله پایه است زیرا در این دوران است که ضمیر هنوز قادر نیست دنیای خارج را به وضوح تمیز دهد. به نظر فروید، خودشیفتگی مکمل انرژی حیات لیبیدویی انسان است. خودشیفتگی را می‌توان نزد بعضی از جوانان، هنرپیشگان و افراد بیمار یافت، زیرا بیماری همواره باعث عارضه درلاک خود فرورفتن می‌شود.

## E. Oedipal Complex